

ناسازگاری های تبیین خطا نزد دکارت

بهناز دهکردی، مربوط به درس دکارت، آقای دکتر آیت الهی، دانشگاه علامه

طباطبایی، دوره ی دکتری فلسفه غرب، ترم دوم، ۲۹ تیر ۱۳۹۲

چکیده

دکارت در تبیینی که در تأمل چهارم کتاب *تأملات* از خطا ارائه می کند، نیروی بحث خود را بر تفاوت «فاهمه» و «اراده» قرار می دهد و بر اساس بحثی که درباره ی این تفاوت می کند، توضیح می دهد که برای خطا نکردن باید به این تفاوت توجه کنیم و دامنه ی اراده ی خود را که نامحدود است، در حیطة ی فاهمه ی خود که محدود است، نگه داریم و نگذاریم از آن فراتر رود. در این صورت است که مرتکب خطا نمی شویم. پس هر خطایی نتیجه ی حکم اراده ی نامحدود در عرصه ای است که فاهمه ی محدود ما را به آن، راهی نیست. در این مقاله در نظر است در مورد تفاوتی که دکارت پیش می کشد چون و چرا شود و نشان داده شود که استدلال دکارت مبنی بر نامحدود بودن اراده، از جهتی می تواند بر نامحدود بودن فاهمه نیز صدق کند. زیرا آن استدلال صرفاً غیر مادی بودن اراده را به اثبات می رساند نه نامحدود بودن آن را. در نتیجه تبیین دکارت از خطا و خاستگاه آن را تفاوت دامنه ی اراده و فاهمه دانستن، چندان موجه به نظر نمی رسد.

کلید واژه: دکارت، خطا، اراده، فاهمه، نامحدود، بسیط

مسأله‌ی خطا اساساً مربوط به ارزش معلومات ماست. و این ارزش‌سنجی مربوط به این مطلب است که آیا آن چه ما با حس یا عقل خود می‌فهمیم در واقع و نفس الامر هم همینطور است یا نه. در واقع اصل بحث به بحث مطابقت بر می‌گردد. بر مبنای یک قرائت قدیمی، خطا همان کذب یا غلط است و قضیه‌ی ذهنی است که مطابق با واقع نباشد و در مقابل آن حقیقت، صدق یا صحیح قرار دارد. این موضع فلاسفه‌ی قدیم است و مبحث «مناط صدق و کذب قضایا» در منطق قدیم نیز بر اساس این تعاریف است. اصلاً علم منطق به نوعی در کل به دنبال دوری از خطا است. در تعرف ارسطو از منطق به آلتی که هدف از به کارگیری آن جلوگیری از خطا است.

البته این تنها نظریه موجود نیست. اساساً در مورد صدق سه نظریه وجود دارد: یکی از آن سه نظریه‌ی مطابقت است که در بالا گفتیم و چنین بیان می‌شود که حقیقت عبارت است از رابطه‌ی بین گزاره‌ها (یا جملات) و وقایع یا اوضاع اموری که آن گزاره را تأیید یا تأکید می‌کنند^۱ (۲۰۰۱، ۴). این نظریه از تعارض و جدال فیلسوفان و سوفسطائیان شروع می‌شود. به این ترتیب که سوفسطائیان مثل پروتاگوراس انسان را ملاک همه‌چیز می‌دانستند، به همین دلیل خطا را به شیوه‌ی فیلسوفان که برایشان ملاک انسان نبود، قبول نداشتند (۱۳۷۵، جلد ۱۱، ۴۵). در واقع پیش‌فرض بحث خطا این است که ذهن معیار نیست و چیزی باید خارج از آن مبنای قرار گیرد. پیروان نظریه مطابقت این مبنای خارجی را «واقع» نام‌گذاری کردند و می‌گفتند فلان امر مطابق با واقع هست یا نیست. تعریف دکارت از حقیقت و خطا همان معنای مطابقت است و بحث خطا را که در تامل چهارم کتاب تأملات مطرح می‌کند بر همان مبنای عدم مطابقت با واقع قرار می‌دهد.

دکارت در تامل چهارم درباره‌ی منشاء خطاهای ما به طور کلی صحبت می‌کند. هرچند اشاره‌ی مستقیمی ندارد، اما از آن جایی که می‌گوید ما در «تجربه» در معرض بی‌شمار خطاهای گوناگون هستیم، مرکز توجه‌اش خطاهای حس است. در این مقاله سعی داریم به تبیینی که دکارت در این تأمل از خطا می‌کند نگاهی دقیق داشته باشیم و به ناسازگاری‌هایی که در این تبیین هست، توجه دهیم. توجه به این ناسازگاری‌ها که ریشه بسیاری بحث‌های کلامی نیز هست، مبارک و پرفایده خواهد بود.

¹ The correspondence theory of truth is the theory that truth consists in the relationship between the proposition (or sentence) and the facts or states of affairs that verify or confirm the propositions.

خطا

علاقه اولیه ی دکارت به عنوان ریاضیدان همیشه معطوف به نوعی یقین مطلق و بی قید و شرط در حوزه ی معرفت بوده است. می توان گفت که مانند همه ی ریاضیدانان مسحور و مجذوب یقین موجود در ریاضیات بود و بنابراین، پرسش اصلی وی این بود که آیا نباید این نوع یقین، در خارج از قلمرو انتزاعی اعداد و احتمالات محض نیز ممکن باشد؟ آیا در واقعیات عینی زندگی نیز نباید تشخیص حقیقت با استفاده از یقینی شبیه یقین ریاضی، ممکن باشد، به گونه ای که از همه ی تزلزل های عقیده ی خصوصی و عمومی در امان باشد؟ وی بحث خطا را لاجرم در مسیر رسیدن به یقین مطلوبش پیش می کشد و مصمم است با تبیین آن راه یقین را هموارتر کند. چرا که صدق از مؤلفه های معرفت یقینی، بلکه بر اساس تعریف سه جزئی افلاطون از معرفت (باور صادق موجه) از مؤلفه های معرفت در حالت کلی است (۲۰۰۱، ۳).

دکارت در تأملات (۱۳۹۱، ۷۲) مبحث خطا را با استدلالی مختصر ولی مهم برای وجود خداوند آغاز می کند:

«وقتی می بینم که شک می کنم، یعنی موجودی ناقص و غیر قائم به ذات ام، مفهوم موجودی کامل و قائم به ذات، یعنی مفهوم خدا با چنان وضوح و تمایزی به ذهنم می آید که از این مفهوم با یقین نتیجه می گیرم که خدا هست»

در این استدلال که بیانی از برهان وجودی است، دکارت هم به ناقص بودن و غیر قائم به ذات بودن نفس انسانی اشاره دارد و هم به کامل بودن و قائم به ذات بودن خداوند. این دو مقدمه از کلیدهای ورود به مبحث تبیین خطا نزد دکارت هستند. پیشاپیش می شود فهمید که خطا با جنبه ی نقص آلود نفس انسانی مرتبط است.

تبیین خطا

در کلام دکارت می یابیم که نفس انسانی ناقص و غیر قائم به ذات است. وقتی به خودمان رجوع می کنیم، می بینیم که در تجربه دستخوش خطاهای گوناگونی هستیم. این خطاها را دکارت از جنبه ی ناقص بودن و غیر قائم به ذات بودن نفس ما منبعت می داند. خطاهای حسی ما به این خاطر روی می دهند که ما و شناخت ما نقص دارد. از سوی دیگر با وجود این نقص، من در خودم با ادراک و وجدان درونی می یابم که استعداد خاصی برای

حکم کردن در مورد امور دارم، یعنی در امور زندگی بر اساس ادراکاتم در مورد اشیا و امور احکامی صادر می‌کنم. صرف‌نظر از این‌که در این حکم کردن مرتکب خطا شوم یا نه. این استعداد حکم کردن را، همچون همه‌ی چیزهای دیگری که دارم، قطعاً خداوند به من داده‌است.

از آن‌جایی که خداوند در تبیین دکارت موجودی است که هم کامل و هم قائم به ذات است، پس هرگز من را فریب نمی‌دهد، چون هر گونه نیرنگ و فریب خود حاوی نوعی نقص است. پس از کامل بودن خداوند نتیجه می‌گیرم که او فریب‌کار نیست. و از آن‌جایی که خداوند فریب‌کار نیست، دادن قوه‌ی حکم کردن به من اساساً برای به اشتباه انداختن من نبوده‌است. یعنی اگر این قوه‌ی حکم کردن را درست به کار ببندم، مرتکب خطا نمی‌شوم.

پس از آن جنبه که من مفهومی واقعی و ایجابی از موجودی کامل و قائم بالذات دارم که مرا آفریده‌است و همو توانایی حکم کردن به من بخشیده‌است، من قاعدتاً مرتکب خطایی نمی‌شوم. اما از آن جنبه که من مفهومی سلبی از عدم دارم که بخشی از وجود من با آن عجین است و مرا ناقص و غیر قائم به ذات کرده‌است، در معرض خطاهای بی‌شماری هستم (۱۳۹۱،۷۳).

با این تحلیل می‌بینیم که منشاء خطای ما جنبه‌ی ایجابی قوه‌ی خدادادی نیست بلکه خطا ناشی از جنبه سلبی این قوه است. دکارت از جنبه‌ی سلبی تعبیر به محدود و متناهی بودن می‌کند. برای توضیح این مطلب باید به تفکیک دو قوه در ما که دکارت اشاره کرده‌است، توجه کنیم.

فاهمه و اراده و نقش آن‌ها در تبیین خطا

دکارت می‌گوید من در بررسی ماهیت خطاهایم می‌بینم که این خطاها به ناهماهنگی دو قوه بستگی دارند و آن دو عبارت‌اند از: قوه‌ی شناختی که در من هست و قوه‌ی اختیار یا اراده‌ی آزاد، یعنی قوه‌ی فاهمه و اراده‌ی من با هم (۱۳۹۱،۷۵).

فاهمه قوه‌ای در من است که با آن نه چیزی را اثبات می‌کنم و نه نفی، بلکه فقط مفاهیم اشیایی را ادراک می‌کنم که درباره‌شان حکم می‌کنم. اگر خطا را به معنای دقیق آن در نظر بگیریم، در فاهمه هیچ خطایی رخ نمی‌دهد. البته مسلماً می‌تواند بی‌شمار موجود در عالم باشد که مفهومی از آن‌ها در فاهمه‌ی من وجود نداشته‌باشد،

اما این تنها محدودیت فاهمه‌ی من را نشان می‌دهد و فاهمه به خودی خود مستلزم خطایی نیست. فاهمه در حیطه‌ی امور یا اشیایی که در دسترسش هستند مرتکب خطا نمی‌شود.

استدلال دکارت در مورد منشاء خطا از این بخش شروع می‌شود:

۱. فاهمه ما نامحدود نیست.

فاهمه‌ی ما «دامنه اش بسیار کم و به غایت محدود» (۱۳۹۱،۷۶) است. این به آن دلیل است که من متناهی هستم و ذهن من نیز متناهی است و ذهن متناهی لزوماً فهم متناهی نیز دارد. اما این به معنی این نیست که فاهمه در چیزهایی که درک می‌کند مرتکب خطا می‌شود. بدون شک هرچه ادراک می‌کنم، چنان‌که باید، ادراکش می‌کنم و محال است در آن دچار خطا شوم.

۲. اراده ما نامحدود است.

اما اراده در من قوه‌ای است که «بسیار گسترده است و ماهیتی نامحدود» (۱۳۹۱،۷۶) دارد. اراده عبارت از این است که در اثبات یا نفی، اقدام یا خودداری از آنچه فاهمه به من عرضه می‌کند، طوری عمل کنم که احساس نکنم نیروی خارجی من را به عمل مجبور ساخته‌است. در واقع تنها قوه‌ی اراده‌ی آزاد یا آزادی انتخاب است که بر خلاف سایر قوا همچون ذاکره و خیال، آن را در خود به قدری بزرگ می‌یابم که نمی‌توانم مفهوم هیچ چیز دیگری را وسیع‌تر و دامنه‌دارتر از آن تصور کنم. این اراده با نامحدود بودنش، به من می‌فهماند که من به صورت و مثال خداوند ام. از آنجایی که اراده فقط عبارت است از قدرت من بر انتخاب فعل یا ترک آن، پس در اراده به خودی خود نیز خطایی راه ندارد. پس چگونه است که دکارت منشاء خطا را مربوط به این دو قوه می‌داند؟

۳. اراده از فاهمه گسترده‌تر است.

در بیان دکارت منشاء خطا این است که چون میدان اراده بسیار گسترده‌تر و دامنه‌دارتر از فاهمه است، من آن را در درون همان حدود خودش محدود نمی‌سازم، بلکه آن را به اموری هم که برای فاهمه مفهوم نیست توسعه

می‌دهم، و چون اراده به خودی خود نسبت به این امور یکسان است، آسان به خطا می‌افتد و این باعث می‌شود که من مرتکب خطا شوم (۱۳۹۱،۷۸). پس:

نتیجه این که از سرایت دادن حکم اراده‌ی نامحدود در حوزه‌هایی که فاهمه در آن‌ها محدود است، خطا رخ می‌دهد.

سوالی که در این‌جا مطرح می‌شود این است که آیا خداوند نمی‌توانسته کاری کند که اراده‌ی ما از حوزه‌ی فاهمه‌ی محدود ما فراتر نرود؟ دکارت خود این سوال را مطرح می‌کند و به آن جواب‌های کلامی می‌دهد. می‌گوید ما همیشه اغراض خداوند را نمی‌توانیم بفهمیم و نباید از نفهمیدن آن‌ها متعجب شویم. در این مورد ما نمی‌توانیم مطمئن شویم که داشتن اراده‌ی نامحدود هرگز در زندگی برای ما سودمند نخواهد بود (۱۳۹۱،۷۵). شاید در آینده برای ما سودی داشته باشد که اکنون به آن توجه نداریم. به هر حال دلیل نامحدود خلق شدن اراده در مقابل محدودیت فاهمه، همان‌قدر که برای ما روشن نیست، فهمیدنش نیز برایمان مقدور نیست.

حال چرا ذات ما که متناهی است باعث می‌شود که فاهمه‌ی ما نیز متناهی باشد، اما این شامل اراده‌ی ما نمی‌شود؟ این به آن دلیل است که اراده ذاتاً امری بسیط است. یعنی به محض تصمیم ما بر اراده کردن، اراده محقق می‌شود. جنبه‌ی بالقوه‌ای ندارد تا برای تحققش به زمان نیاز باشد. بلکه امری دفعی است و بساطتش باعث می‌شود محدودیتی نداشته باشد. کمی و بیشی نپذیرد. و از این جنبه در خدا و انسان، یعنی در ناقص و کامل، و در متناهی و نامتناهی یکسان باشد. پس اراده‌ی ما هم مانند اراده‌ی خداوند نامحدود است. فقط تفاوت این‌جاست که اراده‌ی خداوند به امور نامحدودی به نحوی نامحدود تعلق می‌گیرد، اما اراده‌ی ما به اموری محدود به نحو نامحدود تعلق می‌گیرد.

این مطلب که امور برای اراده یکسان‌اند، فقط محدود به اموری که به کلی برای فاهمه مجهول‌اند نمی‌شود. بلکه حتی اگر فاهمه چیزی را به وضوح تمام ادراک نکند، ولی اراده به سنجش آن بپردازد نیز اراده خالی از رجحان واقعی طرفی بر طرف دیگر خواهد بود. پس راه حل خطا نکردن این است که تا چیزی را با وضوح و تمایز کافی ادراک نکرده‌ام، به حکم دادن درباره‌ی آن نپردازم. زیرا نور فطرت به من می‌آموزد که معرفت فاهمه باید همواره بر جزم شدن اراده تقدم داشته‌باشد (۱۳۹۱،۷۸). در واقع ماهیت اصلی خطا گونه‌ای فقدان است. فقدان توانایی محدود کردن فعل اراده در دایره‌ی ادراک فاهمه.

ناسازگاری‌های تبیین

نکته‌ی اول آن که دکارت می‌گوید اراده بسیط است و از این بسیط بودن اراده نتیجه می‌گیرد که اراده باید در خداوند و انسان بی‌نهایت باشد. اما نکته این‌جاست که از بسیط بودن چیزی لزوماً بی‌نهایت بودن آن نتیجه نمی‌شود. بلکه بسیط بودن نشانه‌ی فعلیت محض بودن و مجرد بودن است. توضیح آن که در این‌جا بسیط بودن را از نظر دکارت می‌توان با اصطلاح مجرد بودن در فلسفه اسلامی تطبیق کرد. نفس ما بسیط است یا مجرد است. اراده‌ی ما نیز بسیط و مجرد است.

اراده از آن‌جایی که امری مجرد است، اصطلاحاً حالت منتظره‌ای ندارد. قوه‌ای که فعلیت یابد ندارد و فعلیت محض است. درست شبیه همان مطلبی که در فلسفه ملاصدرا در مورد علم می‌گوییم که علم بسیط است و چون بسیط است امری دفعی است. از همین‌جاست که می‌گوییم علم و عالم و معلوم اتحاد دارند. زیرا هر سه مجرد اند و در مجردات اتحاد به این کیفیت ممکن و واضح است. پس اراده به این ترتیب بسیط است و در نتیجه فعلیت محض است و با نفس من متحد است. از این امر لزوماً بی‌نهایت بودن اراده نتیجه نمی‌شود. ملازمه‌ای که در این‌جا دکارت بین بسیط بودن و بی‌نهایت بودن برقرار می‌کند، بر این اساس است که بساطت در دکارت با تشکیک میانه‌ای ندارد. یعنی بساطت را تنها به شکل متواظی فرض گرفته است. در حالی که بسیط می‌تواند امر مشکک باشد. در مراتب تشکیکی بساطت با این‌که هر مرتبه در خود بسیط است، اما همه‌ی آن مراتب بی‌نهایت نیستند و فقط مرتبه‌ی نهایی است که نامحدود برایش صدق می‌کند. بقیه‌ی مراتب در عین بسیط بودن محدود اند.

نکته دوم که مهم‌تر نیز هست مربوط به تفاوتی است که در این مبحث دکارت میان فاهمه و اراده قائل شده است. چیزی که از خود عباراتی که دکارت در این زمینه آورده، حاصل می‌شود آن است که دکارت برای توجیه بی‌نهایت نبودن فاهمه، همان‌طور که عبارتش قبلاً نقل شد، می‌گوید دامنه‌ی فاهمه‌ی ما بسیار محدود است. یعنی امور بسیار زیادی را در تجربه‌ی خود از زندگی می‌یابم که آن‌ها را با قوه‌ی ادراک خویش نمی‌توانم درک کنم و فاهمه‌ی من از آن‌ها بی‌خبر است.

اما وقتی درباره‌ی اراده صحبت می‌کند، آن چیزی که در نظرش در اراده نامتناهی است، دامنه‌ی اراده نیست. بلکه در واقع ماهیت اراده است. دکارت می‌گوید:

«اگر اراده‌ی خداوند را به نحو صوری و کاملاً به خودی خود لحاظ کنم، آن را بزرگ‌تر از اراده‌ی خودم نمی‌یابم» (۱۳۹۱، ۷۷)

در این عبارت، دکارت اراده را «به نحو صوری» لحاظ کرده‌است و بر اساس صورت اراده است که حکم به یکسانی اراده‌ی ما و اراده‌ی خداوند می‌کند. ملاحظه‌ی اراده به نحو صوری یعنی توجه به ماهیت اراده، نه دامنه-ی متعلقات اراده. یعنی ماهیت اراده‌ی ما را مانند ماهیت اراده‌ی خداوند نامحدود می‌داند. در حالی که قبلاً که در مورد فاهمه بحث می‌کرد، نظرش به دامنه و متعلقات فاهمه بود. اشاره‌ی دکارت به بساطت و بالقوه نبودن اراده نیز، گواهی بر این نکته است که نظر به ماهیت اراده دارد نه متعلقات آن.

اما از حیث ماهیت، اراده با فاهمه فرقی از آن حیث که مد نظر دکارت است ندارند. زیرا ماهیت فاهمه همان علم است و علم نیز مانند اراده امری بسیط است. هر دو فعلیت محض اند و هر دو بسیط اند. از همین روست که ما می‌بینیم ملاصدرا در اسفار نه تنها بحث وحدت علم و عالم و معلوم را مطرح می‌کند، بلکه بحث وحدت اراده و مرید و مراد را نیز مطرح می‌کند. در جلد ششم اسفار ملاصدرا بیان می‌کند که در نفس، همانند سایر مجردات و خداوند، اراده با مراد متحد است. ملاصدرا این اتحاد را در فقره‌ای که در ادامه می‌آید شبیه اتحاد عالم با معلوم و اتحاد وجود با ماهیت دانسته است:

اراده‌ی خدا واحد بالعدد است و می‌شاید که به شیء و مقابلش تعلق گیرد بر اساس آنچه ما ادعا کردیم که هر اراده‌ای با مراد از آن حیث که مراد است در وجود متحد است و این فراگیر است چه در مورد اول تعالی و چه در مورد دارندگان اراده‌ی امکانی، همان‌طوری که هر علمی در وجود با معلوم متحد است و هر وجودی با ماهیت از آن حیث که موجود است متحد است. بلکه اراده همان مراد بالذات است به همان‌سان که علم همان معلوم بالذات و وجود همان موجود حقیقی است و غیر از آن جز بالعرض نیست و در این رازی نهفته است سترگ برای اهلش.^۲ (۱۳۶۸، ج ۶، ۳۲۴)

^۲ أن إرادة الله أمر واحد بالعدد يصلح أن يتعلق بشيء و مقابله على أن ما ادعيناه من كون كل إرادة متحدة الهوية بالمراد من حيث هو مراد باق على عمومته في باب الأول تعالی و غيره من أولى الإرادة الإمكانية و كذا كل علم متحد الهوية مع المعلوم بما هو معلوم و كذا كل وجود هو عين ما يوجد به- من الماهيات من حيث هي موجودة بل الإرادة هي المرادة بالذات كما أن العلم هو المعلوم بالذات و الوجود هو الموجود بالحقيقة لا غير إلا بالعرض و تحت هذا سر عظيم لأهله

پس ماهیت اراده و فاهمه هر دو بسیط است. دکارت بر اساس بساطت اراده تأکید دارد که ماهیت اراده نامحدود است، و این را دلیل تعارضش با فاهمه قرار داد. در این جا این نکته مغفول مانده است که ماهیت فاهمه نیز از آن حیث که بسیط است، نامحدود است. پس فرقی از جهت محدودیت و نامحدودیت بین اراده و فاهمه نیست. یا هر دو از نظر صوری و ماهوی نامحدود اند، یا هر دو محدود.

از سوی دیگر، چیزی که در فاهمه محدود است، یعنی همان دامنه‌ی متعلقات فاهمه در ما، در اراده نیز محدود است، یعنی ما اراده‌ی بی‌نهایت یا بی‌نهایت اراده نمی‌توانیم بکنیم. درست به همان دلیلی که بی‌نهایت درک نمی‌توانیم داشته باشیم. این خصلت مشترک ناشی از همان جنبه‌ی مادی ما، یا به قول دکارت جنبه‌ای از ماست که متعالی نیست.

پس در تبیین دکارت فاهمه از یک جنبه‌ی متناهی گرفته شده‌است که اراده نیز از همان جنبه‌ی متناهی است. و اراده از جنبه‌ای نامتناهی گرفته‌شده است که فاهمه نیز از همان جنبه‌ی نامتناهی است. اراده و فاهمه از جهت ماهیت هر دو نامحدود و از جهت دامنه‌ی متعلقاتشان هر دو محدود اند. پس نتیجه‌ای جز این نمی‌توان گرفت که در تبیین دکارت وحدت جهت بحث رعایت نشده است.

به گونه‌ی دیگری هم می‌توان این ناسازگاری را نشان داد. اگر بخواهیم به اصطلاح به استدلال دکارت جواب نقضی بدهیم، باید به اصل استدلال وی توجه کنیم. در آن جا آن چه از نظر دکارت مسلم گرفته شده است، این است که اراده نامحدود است. دکارت از آن جا نامحدود بودن اراده را می‌یابد که می‌بیند آزادی انتخاب او به گونه‌ای است که هیچ عامل خارجی ای او را به عملی مجبور نمی‌کند. دکارت از نامحدود بودن اراده تعبیر به آزاد بودن آن می‌کند و آزاد بودن را به «نبودن نیرویی خارجی» تفسیر می‌کند.

بر اساس تبیین دکارت نیرویی خارجی لازم است تا اراده را محدود کند. اما این نیرو که دکارت نبودنش را با اطمینان بیان می‌کند و از آن نامحدود بودن اراده را نتیجه می‌گیرد، می‌تواند واقعا وجود داشته باشد، منتها بر اساس تبیین خود دکارت که فاهمه را محدود می‌گرفت، می‌توان آن را در ناحیه‌ای در نظر گرفت که فاهمه به آن دسترسی ندارد. یعنی آن عامل خارجی می‌تواند وجود داشته باشد ولی فاهمه آن را نیابد به دلیل آن که فاهمه محدود است. و دکارت در نیافتن آن عامل خارجی که اراده را محدود کند، توسط فاهمه‌اش را دلیل بر وجود نداشتن آن دانسته است و حکم می‌کند که اراده نامحدود است. این خودش یکی از مصادیق دچار شدن به خطا است، دقیقا به همان شیوه‌ای که دکارت خود تبیین کرده‌است.

نتیجه گیری

ما در ملاحظه‌ی اراده و فاهمه دو جور نگرش می‌توانیم داشته باشیم: یکی نگرش به ماهیت اراده و فاهمه و دیگری نگرش به متعلقات آن‌ها. از لحاظ ماهیت اراده و فاهمه هر دو بسیط و هر دو نامحدود اند. از لحاظ متعلقات اراده و فاهمه هر دو غیرمتمتعالی و در نتیجه هر دو محدود اند. پس برای تبیین خطا از نامحدود بودن اراده در مقابل محدود بودن فاهمه نمی‌توان استفاده کرد. اگر قرار است خطا را به جنبه‌ی نقص نفس مستند کنیم، باید تبیینی ارائه دهیم که در آن نقص هر دو قوه‌ی فاهمه و اراده لحاظ شود.

فهرست منابع

1. What can we know, An introduction to the theory of knowledge, Louis Pojman, Wadsworth, U.S.A, 2001.

۲. فلسفه دکارت، منوچهر صانعی دره بیدی، ۱۳۹۰

۳. تاملات در فلسفه اولی، رنه دکارت، ترجمه: دکتر احمد احمدی، ۱۳۹۱

۴. الحکمه المتعالیه فی الاسفار العقلیه الاربعه، قم، مصطفوی، ۱۳۶۸

۵. تاریخ فلسفه‌ی یونان، دبلیو. کی. سی. گاتری، حسن فتحی، فکر روز، ۱۳۷۵